

نیران دوزخ دشمنانرا قهرت بر دوستان لطفت نعیم رضوان
 رضوان بیزمت با خدم هم پیوند مالک برزمت با سپه همدستان
 تطبیق این صنعت را نیز نیاورده اند و آن عبارت است از منطبق
 کردن امتداد مکانی را بر امتداد زمانی یا عکس آن چنانکه در این آیات در
 هجو جاریه سوداء

زَنْجِيَّةٌ مِنْ بَنَاتِ الزَّوْجِ تَحْسِبُهَا
 حَقِيْقَةً تَحْسَبُ جُثْمَانَا مِنْ الْبَشَرِ
 كَأَنَّ قَامَتَهَا لِيَايٍ وَ مِنْتَحَرُّهَا
 ذَيْلِي وَ حَسْبُكَ مِنْ طُولٍ وَ مِنْ قِصْرِ

و چنانکه در شعر شاعر

معنی ریش او از س طول است

ز سیچقان تیل تا تنگوز تیل است
 و ملحق باینست تشبیه کردن هر یکرا بدیگری چنانکه در قول شاعر
 ظَلِمْنَا عِنْدَ أَبِي أَبِي نَعِيمٍ
 وَ چنانکه در قول یزید بن الطثریه القشری
 وَ يَوْمٍ كَقِطْلِ الرَّمِيحِ قَصْرَ طَوْلِهِ

دَمُ الزَّرْقِ عَنَّا وَ اصْطِكَاكَ الْمَرَاهِرِ

و چنانکه در قول قائل فرسخ خراسانی مثل روز تابستانی است
 قدیوب این صنعت را نیز نیاورده اند و آن چنانست که امر بانبساط
 شود بعد از جمله که مشتمل باشد بر انبساط سامع و نهی از انبساط شود بعد
 از جمله که موجب انقباض باشد چون قول انوری

ساحت عژ ترا نیست کناری بهرام عرصه جاده ترا نیست کرانی بگزار
ایضاً انوری

گوش کاره شود از قصه اولاً تسمع هوش والده بود از غصه اولاً تسئل
اعاده این صنعت را نیز نشمرده اند و آن چنانست که لفظی را
اعاده نمایند برای تأکید با امکان استغناء از آن چنانکه در کریمه (الذین
كذبوا شعيباً كأن لم يغنوا والذین كذبوا شعيباً كانوا هم
الضالین) همانا اعاده کلمه مرصوع و صله آن با امکان استغناء از آن
برای تأکید و اهتمام بمضمون جمله است و اظهار آنیکه هر يك مقصودند
بالذات و مستقلند علیحده و چنانکه در قول منوچهری

ماند ورشان بمطرب کوفی ماند ورشان بمقری بصری

اعاده جمله برای اهتمام هر يك از دو تشبیه است و چنانکه در
قول رودکی

چو میر ابو نصر آنجا برون کشد شمشیر

چو میر ابو نصر آنجا بیر کند خفتان

انصاف این صنعت را نیز در شمار نیآورده اند و آن چنانست که
از دوشیی نسبت یکدیگر خبر دهند بلا فاصله چنانکه در قول منوچهری
کشتی حسانت و ثمراتش بد رودی

دشوار تو آسان شد و آسان تو دشوار

ایضاً

می ده پسرا بر گل گل چون مل و مل چون گل

دل رفت بسوی گل گل رفت بسوی مل

خوشبوی ملی چون گل خود روی گلسی چون مل

گل بوی ربود از مل مل رنگ ربود از گل

ایضا

راز دار من توئی همواره یار من توئی
غمکسار من توئی من آن تو تو آن من
ابو حنیفه اسکافی

مثل زتد کراسر بزرگ درد بزرگ
مثل درست خمار از می است و می زخمار
اخبار این صنعت را نیز متعرض نشده اند و آن چنانست که
خبر دهند از شیئی بخودش بغرض تعظیم یا تحقیر چنانکه در قول ابی النجم
العجلی .

أَنَا أَبُو النَّجْمِ وَ شِعْرِي شِعْرِي اللَّهُ تَدْرِي مَا أَحْسَسَ صَدْرِي
و چنانکه در قول سعدی

خرارجل اطلس بیوشد خراست .

و چون این شعر

خر عیسی اگر بمکه رود چون بیاید هنوز خبر باشد

و قول سنائی

تو نه بر اجل دلیر هنوز گور گور است و شیر شیر هنوز

و اما این بیت ابی صخر الهذلی .

أَمَا وَالَّذِي أَبْكِي وَ أَصْحَحَكِ وَ الَّذِي

أَمَاتَ وَ أَحْيِي وَ الَّذِي أَمَرَهُ الْأَمْرُ

و این مصرع (إِذَ النَّاسُ نَامُوا وَ الزَّمَانُ زَمَانٌ) و بیت منوچهری
صبوح از دست آنساقی صبوح است مدام از دست آن دلبر مدام است
و این مصرع (عهد خوبان عهد و ميثاق بنان ميثاق بود) از این باب

نیست اگر چه باو میماند زیرا که مراد از الفاظ خبر غیر از آن چیز است که مراد است از الفاظ مبتداء چنانکه بر متدبیر پوشیده نیست .

فداء و این صنعت را نیز نیاورده اند و آن چنانست که مدوح را مثلا نخست بالفاظی ندا کنند و بعد خبر دهند از او بان الفاظ چنانکه در قول منوچهری .

میرا ملکا ستاره بد را میری ملکی ستاره بدری

نکته در این سیاق اشارت باینست که این اسامی بی مسمی و این الفاظ بی معنی نیست توضیح میکند این نکته را قول مسعود سعد آنجا که گوید .

کوه و بحرو آفتاب و آسمان خوانم ترا
کوه و بحرو آفتاب و آسمانی بیگمان
تو بگماه حلم کوهی و بگماه علم بحر
گماه رفعت آفتابی گماه قدرت آسمان

اقتضای این نوع را نیز در عداد سایر انواع نیاورده اند و آن چنانست که متکلم در ادای غرض خود اقتضای نماید بعطف کردن کلمه را بکلمات مخاطب چنانکه در قول عاقل فرزانه بهلول دیوانه بعد از آنکه نقل کردند برای او از عائشه که گفته است *لَوْ أَدْرَكْتُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ مَا سَأَلْتُ رَبِّي إِلَّا الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ* گفت نصف دعا را گذاشته گفتند چیست آن گفت *وَالْخُفْرَ عَلِيَّ عَلِيَّ* بن ایطالب علیه السلام و چنانکه در قول عبدالله بن زبیر بعد از قول اعرابی که از او خواهش عطا نمود و او مضایقه کرد *لَعَنَ اللَّهُ نَاقَةَ حَمَلْتَنِي إِلَيْكَ* گفت *إِنْ وَرَاكِبَهَا* .

رہز این صنعت را نیز در عداد سایر انواع بدیعہ تشریح اند و آن چنانست کہ لفظی خاص را کنایہ سازند از معنی خاص چنانکہ در قول متنبی -

أَمْضِي إِرَادَتَهُ فَسَوْفَ لَهُ قَدٌّ وَاسْتَقْرَبَ الْأَقْصَى فَتَمَّ لَهُ هُنَا
(سوف) کنایہ است از امور آئندہ و (قد) کنایہ است از امور محققہ
ماضیہ (تم) از امور بعیدہ و (ہنا) از امور فریبہ زیرا کہ سوف حرف
استقبال است و قد حرف تحقیق است و تم برای اشارہ دور است و ہنا
برای اشارہ نزدیک است مراد از بیت آنست کہ وعدہ ہای آئندہ مدوح
در تحقق وقوع مثل امور گذشتہ است و امور بعیدہ نظر بہ کمال قدرت و
استیلائی او مثل امور نزدیک است در امکان دست یابن بر آن و مثل
این بیت است قول فرزدق در مدح حضرت علی بن الحسین صلوات اللہ
علیہ و علی آباءہ الطاہرین و ابناءہ المنتجبین -

مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهِيدِهِ لَوْلَا التَّشْهيدُ كَانَتْ لِأْتِهِ نِعْمٌ

و قول ابن فارس

وَ فِي مُنْتَهَى فِي لَمْ آزَلْ بِي وَاجِدًا

جَلالُ شُھودِي عَن كَمالِ رَجِيئِي

وَ فِي حَيْثُ لَا فِي لَمْ آزَلْ فِي شَاهِدًا

جَمالُ وَ جودِي لَا يَنظُرُ مُقَلَّبِي

و ملحق باین است نسبت دادن بعضی الفاظ مناسب حال چنانکہ در قول شاعر

فَأَصْبَحْتُ كَمْتِيًّا وَأَصْبَحْتُ آجِنًا

وَ شَرُّ خِصَالِ الْمَرْءِ كُنْتُ وَاجِنٌ

آجن گوسفندیست که از عاجزی در خانه بماند و با گله بصحرا
 رود شاعر خود را نسبت بکنت داده و نام آجن بر خود نهاده یعنی من
 پیر شده ام و از ایام جوانی خود خبر میدهم و میگویم کُنْتُ كَذَا وَكَذَا
 و از عجز و ناتوانی و کسالت و ضعف پیری در خانه مانده ام و عبوس آشیانه
 خود شده ام .

و قریب باین است اشاره نمودن بکلمه بعضی از حروف آن چنانکه
 در قول شاعر

يَقُولُونَ كَأَفَاتُ الشِّتَاءِ كَثِيرَةٌ وَمَاهِي إِلَّا وَاحِدٌ (۱) غَيْرُ مُقْتَرَى
 و در قول شاعر

عَيْنَانِ عَيْنَانٍ لَمْ يَكْتُبْهُمَا قَلَمٌ

فِي كُلِّ عَيْنٍ مِنَ الْعَيْنَيْنِ عَيْنَانِ

نُونَانِ نُونَانٍ لَمْ يَسْطُرْهُمَا رَقَمٌ

فِي كُلِّ نُونٍ مِنَ النُّونَيْنِ نُونَانِ

دو عین اشاره است بابداع و اختراع و در یک بردو قسم است

ابداع منقسم است بابداع ملائکه مهیمین که مستغرق بحر احدی است
 و از ماسوی الله ذاهل و غافلند و ابداع ملائکه ارباب انواع که مرتبی اجسام
 جسمانیه اند .

و اختراع منقسم است بخلق اجرام علویه از ماده آنها و خلق اجسام
 عنسریه از ماده آنها و دو نون اشاره است بتدوین لوح محفوظ و لوح
 محو و اثبات و بعبارة اخری لوح قضا و لوح قدر اول عبارتست از علم اجمالی
 باشیاء یعنی علم بکلتات .

۱ - یعنی الکیس

دوم عبارتست از علم تفصیلی باشیاء یعنی علم بجزئیات و هر يك بر دو قسم است باعتبار تعلق بعالم مجردات و عالم مادیات .

و در شرح این دو بیت کلام مبسوطی از بعضی اعلام بنظر رسیده چون بسطش مناسب با این مختصر نبود نقل ن نمودیم و قریب باینست اشاره نمودن بکلمه بیاقی کلمات ترکیب چون قول عرب (وَقَعَ رَمَضَانُ فِي الْاَوَاْتِ) یعنی واقع شد رمضان در اعدادیکه مشتمل است بر لفظ واو اشاره باینکه ماه رسید باحد و عشرين الى تسع و عشرين و قول عجم (ماه در هم هم افتاد) اشاره بنهم و دهم الى نوزدهم .

و قریب باینست اشاره کردن بمعنی لفظی بر الفاظ دیگر چون قول عرب (وَقَعَ رَمَضَانُ فِي الْاَيْنِ) یعنی ماه در ناله افتاده اشاره باینکه واقع شد عدد آن در هلماتیکه مشتمل است بر غنه که از صفات حرف نون است و شبیه بناله و این است یعنی رسید باحد و عشرين تا تسع و عشرين و ثلثین .

و قریب باینست اشاره نمودن بحروف هجا باعداد آنها چنانکه در قول حکیم متاله سبزواری .

كَيْفَ اِتَّفَاقُ سَيْرِهَا فِي كَهْفٍ وَلَا نِظَامَ فِي اِتَّفَاقِ يَعْتَبَرِي
(كهفر) بحساب حروف ابجد اشاره است بهزار و دویست و بیست و پنجسال که عبارتست از یکدوره سیر فلک ثوابت در این بیت اشاره نموده است بر ذ قول بعضی از فلاسفه که گفته اند از برای ثوابت هر کدام فلکی است علیحده حکیم متاله میفرماید چگونه متفق شده اند این افلاک کثیره با اختلاف آنها در اندازه جسمیت چه بعضی محیط است بعضی در اندازه سیر و حال آنکه در امور اتفاقیه اتساقی

و انتظامی نیست ، و در قول شاه نعمت الله (در سال غرق اگر بمانی بینی)
و در قول بعضی از اهل علم در تاریخ ولادت و وفات سلطان المحققین محقق
طوسی قدس سره القدوسی .

مِیْلَادُهُ یَا حِرْزَ مَنْ لِحِرْزَ لَهٗ وَ بَعْدَ دَاعٍ قَدْ اُجَابَ سَائِلُهُ (۱)
و همچنین است کلیه مواد تاریخی .

قرصیع این صنعت عبارتست از اینکه دو فقره از نثر یا دو مصرع
از شعر هر یک با قرین خود در تمامی الفاظ یا بیشتر از آنها مطابق و متحد
باشد در روی و وزن چون قول حریری .

وَهُوَ یَطْبَعُ الْأَسْبَاجَ بِجَوَاهِرِ لَفْظِهِ

وَ یَقْرَعُ الْأَسْمَاعَ بِزَوَاجِرِ لَفْظِهِ

و چون این آیات مسعود

ثنا اصل تو عمده دهار عقل تو مرکز ادب را طبع تو میزان خرد را رأی تو داور
شرف اصل ترا قلم هنر عقل ترا ناقد وفا طبع ترا صیقل ذکا رأی ترا رهبر
ایضاً

آب نمانده در آن دورنگین سوسن تاب نمانده در آن دو مشکین جنبهر
عبهر چشمش گرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زردی عبهر
تفویف و آن عبارتست از اینکه متکلم جمله مترادفه فریبه الوزن
در کلام خود بیاورد خواه قصیره باشد و خواه متوسطه و خواه طویله
چنانکه در این آیات سید علیخان .

(۱) تاریخ ولادت (بحر زمن لاجرزله) و بعد (داع) مدة حیاته و فاته ۶۷۹

أَحْسِنُ أَبَاءَ ظَلَمٍ حَقَّقُ آدِنَ أَقْصَى أَجْلَلِ

حُكِّكَ وَشِيَّ فَوْفَ أَبْنِ انْحَفِّ إِرْتَجَلِ أَفِيمُ

ابن عمنین

فَهَاجَتْ مَشْرُوقًا وَاسْتَفْرَّتْ مُتَيَّمًا

وَأَبْكَتْ غَرِيبًا وَاسْتَنْهَفَتْ أَخَاجِلِمُ

منوچهری

ده و گبر و چن و بازو گز و بوس رو و کن

زرو جام و گل و گوی و لب و روی و رده و ناز

دل خویش و کف خویش و رخ خویش و سر خویش

بزدای و بکشای و بفروز و بفراز

کش و بند و برو آرو کن و کار و خورو پوش

کین و مهر و غم و لهور بدو نیک و می و راز

ایضا

نوش خور شمشیر زن دینار ده ملکیت ستان

داد کن بیداد کن دشمن فکن مسکین نواز

کاتبیت را گو نویس و خازنت را گو بسنج

ناصحت را گو گر ازو حاسدت را گو نواز

پشت بد خواهان شکن بر فرق بد گویان گذر

پیش بت رویان نشین نزدیک دلخواهان کر از

از ستمکاران بگیر و با نگو خواهان بخور
پاچها نخواران بغلط و بر جهانداران بشاز

ایضاً

گنج نه گوهر فشان صهاکش و دستان شنو
بار ده قصه ستان توقیع زن تدبیر ساز

روی بین و زلف جوی و خال خار و خط بیوی
کف کشای و دل فروز و جان ربای و سرفراز

جز بگرد گیل مگرد و جز بگرد مل مپوی
جز برای دن مدان و جز برای می میاز

حکیم سنائی

خویشی خویش ریش با سورا است از درون زشت و وز برون عورا است
خشک او تر و سرد او گرم است سر او پای و سخت او نرم است

حکیم فردوسی

فضا گفت گیر و قدر گفت ده ملک گفت احسن فلك گفت زه
تسمیط و آن عبارتست از اینکه بیت را بچهار بخش نمایند و سه
بخش بیک سجع بیاورند و قافیه در بخش چهارم باشد چون قول حریری
أَمَا بَانَ لَكَ الْعَيْبُ أَمَا أَنْذَرَكَ الشَّيْبُ

وَمَا فِي نَصِيحَةِ رَبِّ وَلَا سَمْعَكَ قَدْ صَمَّ

و چنانکه در این ابیات : منوچهری

می خور کت باد نوش بر سمن و پیلگوش
روز خوش و رام خوش روز خورو ماه یاد

برجه تا بر جهیم جام بکف بر نهیم
تو بمی اندر دهیم کاری صعب اوفتاد

بار در خوشاب از آستین سحاب
 وز دم حوت آفتاب روی بی‌الا نهاد
 مرغ دل انگیز گشت باد سمن بیز گشت
 بلبل شبخیز گشت کبک گلو بر کشاد
 وقت سحر که چکا و خوش بزند در تکاو
 ساعتکی کنجکا و ساعتکی گنجباد
 رعد تیره زن است برق کمند افکن است
 وقت طرب کردن است میخورکت نوتبباد
 قوس قرح قوس وار کیتی فردوس وار
 کبک دری کوس وار کرد کلو پر ز باد
 باغ پر از حجله شد راغ پر از حله شد
 دشت پر از دجله شد کوه پر از مشک شاد
 زان می عناب کون در قدح آبگون
 ساقی مهتاب کون ترکی حوری نثراد
 ویژه توئی در کهر سخته توئی در هنر
 نکته توئی در سمر از نکت سند باد
 ای بدک ذوالیزن بو الحسن بن حسن
 فاعل فعل حسن صاحب دو کف راد
 در همه کاری صبور وز همه عیبی نفور
 کالبد تو ز نور کالبد ما ز لاد
 و چنانکه من گفته ام
 زین خوی کود گانه اورا بصد فسانه تا کاخ و آشیانه می‌آورد باید
 ز آن آب عیسوی دم در کام وی دمادم چون جیب پاک مریم امشب دمید باید

ایضاً

کر رفت و رد و سنبل ماناد جاودان مل کزوی چو لاله و گل رخ بشکفید باید

ایضاً

کسر ساز خانه دل داری ز خانه کسل

زین آب و رنگ باطل دل بر کنید باید

ز آن رشک ابر نیسان گلزار کن شبستان

از دیده اشک حرمان تا کی چسکید باید

کن چهره ارغوانی زان جام خسروانی

رخ چند زعفرانی چون شنبلید باید

و تمسیط در نزد شعرای عجم بمعنی دیگر نیز آمده و آن عبارتست

از آنکه قصیده مرکب باشد از چند رشته و هر رشته مرکب باشد از چند

مصراع و همه مصراعهای آن رشته بربک روی باشد مگر مصراع آخر که

موافق است با مصراعهای آخر رشتههای دیگر چنانکه در این قصیده

منوچهری

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست یاد خنک از جانب خوارزم و زانست

آن برک زانست که بر شاخ زانست کوئی بمثل پیرهن رنگ زانست

دهقان بتعجب سر انگشت کزانست کاندر چمن و باغ نه گل ماند نگلزار

طاوس بهاری را دنبال بکنند پرش بسریدند و بکنجی بکنند

خسته بمیان باغ بزایش بیندند با او نشینند و نگویند و نخندند

و این پر نگارینش بدو باز نبندند تا آذر مه بگذرد و آید آزار

ایضاً مسقط منوچهری

بوستان با نا امروز بیستان بده زیر آن کلین چون سبز عماری شده

آستین برزده و دست بگل درزده غنچه چند از او تازه و نو بر چده
دسته ها بسته بشادی بر ما آمده تا نشان آری مارا زدل افروز بهار
بازگرد اکنون واهسته شان برس و روی

آبکی خورد بزخاک لب جوی بشوی
جامه بپفکن و برگرد پیرامن جوی

هر کجا تازه گلی یابی از مهر بیوی
هر کجا یابی زین تازه بنفشه خود روی

همه را دسته کن و بسته کن و پبتش من آر
انسجام و آن عبارتست که کلام سهل الترتیب و خوش سبک و
خالص از عقده و تکلف و دررقت مثل آب روان باشد چنانکه در این ابیات،

فَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ قَيْسَ بْنِ عَاصِمٍ وَأَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ عَمْرًا وَبْنَ مَرْثَدٍ
فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَزَانِي بَنُونَ كِرَامٍ سَادَةٌ مِنْ مُسَوِّدٍ
حارث بن حلزة

آدَنَّا بَيْنَهَا أَسْمَاءُ رَبِّ تَاوِ يَمِلُ مِنْهُ الدَّوَاءُ
آدَنَّا بَيْنَهُنَّ وَأَنْتَ لَيْسَتْ شِعْرِي تَتِي يَكُونُ الْإِقَاءُ

مسعود

گاهی برفش درخشنده چو نور تیغ رخشنده
گاهی رعدش فرو شده چنان شیران صعب آوا

فلک در سندس نیلی هوا در چادر کحللی
زمین در فرش زنگاری صکه اندر حله خضرا
زمین خشک شد سیراب و باغ زرد شد اخضر

دوای تیره شد روشن جهانت پیر شد برنا

کنون بینی تو از سبزه هزاران فرش مینماگون
 کنون بینی تو از کابین هزاران ککله دنیا
 زمین چون رنگ مه رویان برنگ دیسه رومی
 هوا چون زلف دلجویان بیوی عنبر سارا
 ز پستی لاله شد خندان چو روی دلبر گلرخ
 ز بالا ابر شد گریان بساط عاشق شیدا
 ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو مشرق
 ز گریان ابر شد دنیا چو طبع خسرو دنیا
 ملک محمود ابراهیم مسعود بن محمود آنک
 که هستش حشمت جمشید و قدر و قوت دارا
 بدو سنت شده روشن بدو ملت شده تازه
 بدو دولت شده عالی بدو ملکوت شده والا

رودکی

بدانگهی که دو لشکر بروی یکدیگر
 گران کنند رکاب و سبک کنند عنان
 ز گرد اسبان تیره شود رخ خورشید
 ز بانگ مردان خیره شود دل کیوان
 یکی کشیده سنان و یکی گشاده حسام
 یکی گشاده کماند و یکی کشیده کمان
 دنا میان دو لشکر همی کشیده چنگال
 اجل میان دو لشکر همی زنند دندان
 چو میر بو نصر آنجا بروی کشد شمشیر
 چو میر بو نصر آنجا بیر کند خفتان

اگر بدانت سر باشد شکسته گردد این
اگر بدین سر باشد شکسته گردد آن

منوچهری

یا دوستی صادق یا دشمنی ظالم
یا یکسره پیوستن یا یکسره بیزاری
نیکو است بچشم من در پیری و برنائی
خوبست بطبع من در خوابی و بیداری
جنگی که تو آغازی صلحی که تو پیوندی
شوریکه تو انگیزی عذریکه تو پیش آری
عیشی است مرا با تو چونانکه نیندیشی
حالی است مرا با تو چونانکه نپنداری
عیشیم بود با تو در غربت و در حضرت
حالییم بود با تو در مستی و هشیاری
تا میر یلخ آمد با آلت و با عدت
بیمار شده ملکست بر خاست ز بیماری
بیمار بد این ملکست زو دور طیب او
اکنون که طیب آمد به گشت ز بیماری
بیمار کجا گردد از قوت او ساقط
دانی که بیکساعت کارش نشود کاری
یکهفته زمان باید لا بلکه دو سه هفته
تا دور توان کردن زو سختی و بیماری
بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن
تعجیل بطب اندر باشد ز سبکساری

آهسته کنی باید آنجا و مدارائی
 صدگونه عمل کردن صدگونه زهشپاری
 ای میرجهان ایزد بسپرد بتو کیهان
 کیهان بستمکاری داتم که نپسپاری
 این ملک مشرق را وین ملک مغرب را
 آری تو سزاواری آری تو سزاواری
 شغل همه برسنجی داد همه بستانی
 کار همه دریابی حق همه بگذاری
 از لشکر و جز لشکر از رعیت جز رعیت
 مختار توئی بالله باالله که تو مختاری
 بانك صلوات خلق از دور پدید آید
 کز دور پدید آید از پسر تو عماری
 نیک و بد اینعالم پیش و پس کار او
 زودا که تو دریابی زودا که تو بنگاری
 خشتی که ز دیواری بردند بپیدادی
 شاخی که ز گلزاری بردند بگذاری
 اینرا عوضش بخشی از مشک در اوساری
 وانرا بدلش شاخی از ورد در او کاری
 دولت بر کوع آید آنجا که تو بنشینی
 نصرت بسجود آید آنجا که تو بگذاری
 در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت
 در عاجل و در آجل یار تو بود باری
 چیزیکه تو پنداری در حضرت و در غیبت
 کاریکه تو اندیشی از کژی و همواری

نیکو تر از آن باشد با آنکه تو اندیشی
آسانتر از آن باشد حقا که تو پنداری

تا باغ پدید آرد برک گل مینائی
تا ابر فرو بارد ثاد نسیم آزاری

بر خوردن تو باشد از نعمت و از دولت
از مجلس شاهانه از لعبت فر خاری

از جام می روشن و ز زبر و بزم مطرب
از دینۀ قر قوبی و از نافۀ تا تاری

مولوی

گفت یکی خواجه سنائی بمراد	مرک چنین خواجه نه کار است خورد
گاه نبود او که بیسادی پرید	آب نبود او که ز سرما فسرد
شانه نبود او که بموئی شکست	دانه نبود او که زمینش فشرد
گنج زری بود در این خاکدان	کو دو جهان را بجوی میشمرد
قالب خاکی سوی خاک او فکند	جان و خرد سوی سماوات برد
جان دوم آنکه ندانند خلق	مصقله کرد بجانان سپرد
صاف بسد آمیخته با درد می	بر سر خم رفت و جدا شد ز درد
در سفر افتند بهم ای عزیز	مروزی و رازی و رومی و کرد
خانه خود باز رود هر یکی	اطلس کی باشد همتسای برد

دقیقی

ز دو چیز گیرند مر مملکت را	یکی پر نیازی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته	دگر آهن آب داده یمانی
کرا بویه و صلت ملک باشد	یکی جنبی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی کشاده	دلی همش کینسه همش مهر بانی

که ملک شکار است کور انگیرد
 دو چیز است کورا بند اندر آرد
 بشمشیر باید گرفتنش او را
 کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
 خرد باید آنجا وجود و شجاعت
 عقاب پرنده و شیر ژبانی
 یکی تیغ هندی یکی زرکانی
 بدینار بستنش پای او توانی
 بیالا تن نیزه پشت کیانی
 فلك مملکت کی دهد رایگانی

مستزاد و آن چنانست که بعد از بیت یا مصرع چیزی افزاینده و وزن
 او آخر آنها چنانکه در این ابیات مسعود سعد .

کشته عیان	ای کامکار سلطان انصاف تو بکیهان
اندر جهان	مسعود شهر یاری خورشید نامداری
چون بوستان	ای اوج چرخ جایست گیتی ز روی و رایت
همداستان	چون تیغ آسمانگون گردد بخوردن خون
گرز گران	باشد بدستت اندر از گل و می سبکتر
زیر عنان	بر تیز تک هژری برقی که گردد ابری
در زیر ران	کوهیکه باد گردد چون گرد باد گردد
بسته میان	پیش رفیع تختت از طوع و طبع بختت
نوشین روان	کس چون تو ناشنوده عادل چو تو نبوده
ندهد نشان	در هیچ روز گاری کس چون تو شهر یاری
شد همزبان	در شکر و مدحت تو پاینده دولت تو
پر گلستان	آمد بهار خرم شد عرصهای عالم
بادوستان	از دست هر نگاری نیکوتر از بهاری
ناجاودان	در عز و ناز و شادی بر تخت ملک بادی

و مولوی انغزلی ضولانی و سخت نیکو در مستزاد است که مطلعش این است :

هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد	هر لحظه بشکلی بت عتار بر آمد
که پیرو جوان شد	دل بردو نهان شد

جناس و آن عبارتست از اتفاق کلمتین در حروف با اختلاف در معنی و اقسام آن بسیار است و ذکر همه آنها موجب تطویل با آنکه از جمله مهمات نیست بهتر آنستکه بذکر بعضی از اقسام اکتفا کنیم پس میگوئیم از جمله آنها جناس نام است .

و آن عبارتست از اینکه دو رکن در جناس متفق باشند در عدد حروف و در حرکات و در وزن و آن بر سه قسم است :

(۱) هر دو رکن مفرد باشد چنانکه در این ابیات مرحوم حاج میرزا

ابوالفضل طاب ثراه .

قَبَلِ لِي فِيمَ لَا تَعُدُّ ابْنِ هِنْدٍ	لَكَ نُحَالًا فَقُلْتُ لَيْسَ بِنُحَالٍ
وَإِذْ هِنْدٌ جَدَّةٌ وَأَبُوسُفْيَانٍ	جَدُّ وَذَلِكَ أَكْذَبُ نُحَالٍ
وَلَيْنَ خَطِّ الرَّسُولِ كِتَابًا	فَهُوَ خَطٌّ عَنِ السَّعَادَةِ نُحَالٍ
وَإِذَا عُدَّتِ الْفُحُولُ الْمَرَائِبَا	لَمْ يَكُنْ عِبْرَةً بِخَطِّ وَنُحَالٍ

و چنانکه من گفته ام

غیرت و دین باید و عقل و جوانمردی و علم

تا نگون گشته لوارا بر کهد پرچم علم

در خداوند این همه هست و ولی یکچیز نیست

گو نیارد گفت در فرمان شه لا و نعم

در اطاعت گرچه شکر نعمت شه هست فرض

لیک گه گاهست طاعت محض کفران نعم

بنده باید و نماید نیک و بد را جا بجا

ورنه چه تمیز باشد آدمی را از نعم

سعدی

بموسی کهن عمر کوتاه امید سرش کرد چون دست موسی سفید

دیگری

چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت

(۲) هر دو مرکب باشد چنانکه در این آیات : صلاح صفدی

مَتَى تَصْنَعُ الْمَعْرُوفَ تَرُقْ إِلَى الْعُلَى وَتَلَقَّ سُعُوداً فِيهِ ازْدِيَادُ سُعُودٍ
وَإِنَّ تَغْرِسَ الْأَحْسَانِ تَجْنِي الثَّمَارَ مِنْ مَعَارِ سُعُودٍ لَا مَعَارِمَ عُوْدٍ

حاکم مطوعی

وَكُمْ لِحِبَابِ الرَّاعِيْنَ لَدَيْهِ مِنْ مَجَالٍ سُجُودٍ فِي مَجَالِسِ جُودٍ

حکیم سنائی

هر که بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او
باز هر ناطقیکه کم خوار است بحقیقت بدانکه کم خوار است

وحشی

ساقی از آن بساده منصور دم در رنگ و در ریشه من صور دم

دیگری

تا دست بگردن تو اندر نارم آغشته بخون چو دانه اندر نارم

(۳) آنکه یکی مفرد باشد و یکی مرکب چنانکه در قول عبدالباقی

فاروقی :

سَلْ سَبِيلاً لِسَبِيْلِ عَلِيٍّ فَعَلِيٍّ ابْنِ السَّبِيْلِ قَصْدُ السَّبِيْلِ

و چنانکه در این شعر

مرغ جائی رود که چینه بود نه بجائی رود که چپی نبود
و در قول شاعر

گروهی در طریق خود حیاری دریده پرده شرم و حیا را
ایضاً

در سینه بود هر آنچه درسی نبود درسی نبود هر آنچه در سینه بود
جناس محرف و آن چنانست که دور کن در عدد حروف و ترتیب
متفق باشند ولیکن در حرکات یا در وزن مختلف باشند چنانکه در قول قائل

عَلَى حَبَّةِ جَنَّةٍ قَبِيْمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ

وَصِي الْمُصْطَفِي حَقًّا إِمَامُ الْإِنْسِ وَالْجِنَّةِ

و در قول بعضی از وزراء آل خراج خراج دائه دوائه

و در قول شاعر

ز ابر عصیان ز مهر بر قهر چون ریزان شود

هر که دارد برد طاعت جان زدست بر د بر د

و چنانکه در قول بعضی از معاصرین در خصوص قریه (خر) که

موضعی است در دوفرسخی بغداد :

با این خر و با این خرو این خور ترسم بغداد بود امشب آبشخور ما

و در قول حکیم سنائی

تو مکن جهد جز بنفس و نفس و رمی مرگت عذر خواه تو بس

یافت امروز فضل عمره و حج هر که را داد حق ز فرج فرج

جناس زاید و ناقص و آنچنانست که یکی از دو رکن زاید باشد

ر دیگری بیک حرف یا در اول یا در وسط یا در آخر

(۱) چنانکه در قول خدایتعالی (إِذَا التَّقَتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ) مِنْ حَسَنِ حَالِهِ اسْتَحْسَنْتَ مَحَالَهُ و در قول قائل أَنْزَرَهُ الْمَنَاطِيرَ وَالْمَجَالِسِ مَا سَارَ فِيهِ تَنْظُرُ الْجَالِسِ و در قول بستی :

اِسْتَفِغِلْ عَنِ لَدَاتِكَ بِعِمَارَةِ ذَاتِكَ

و ایضاً

ابا العباس لا تحسب باني لشيئي من حلي الاشعار عار

فلي طبع كسلسال معين زلال من ذرى الاحجار جار

اذا ما اكبت الا دوار زندی فلي زند علي الادوار وار

و در قول حکیم سنائی

خدمت خلق باد باشد باد کس گرفتار باد هیچ مباد

(۲) چنانکه در این امثال

البطنة رأس كُلى داءٍ والحمية رأس كل دواءٍ

و چنانکه در بیت سعدی

اینکه توداری قیامت است نه قامت وین نه تبسم که معجز است و کرامت

و در بیت حکیم سنائی

میکشندت بخود بدام و بدم پاسبانان گنبد اعظم

(۳) چنانکه در این بیت :

هلالٌ في بُرُوجِ السَّعْدِ سَارٍ نَعْرَاطٌ في مَرُوجِ العزِّ سَارِح

و در قول حکیم فردوسی

فرو شد ب ماهی و بر شد ب ماه بن نیزه و قبه بارگاه

و در بیت حکیم سنائی

خال ما داد بهر دنیا را زهر مر نور چشم زهرا را
ایضا

بسته با عقده تمنا عقد توبه‌ها نسیه و گناهان نقد

و در بیت رشید و طواط

از حسرت روی تست ای زیبا روی از ناله چونال گشتم از مویه چوموی
و در بیت مسعود

دور از تو مرا عشق تو کرده است بحالی کز مویه چومونی شدم از ناله چونالی
و میشود زیادی در اول و هم در آخر دو حرف باشد چنانکه
هر دو در بیت سنائی است :

رخ بدین آر و بس کن از دینار ز آنکه دینار هست فردا نار
و دومی در بیت حسان بن ثابت

وَ كُنَّا مَتًى يَغْزُو النَّبِيَّ قَبِيلَةَ نَصِلُ جَانِدِيَّهٖ بِالْقَنَا وَالْقَنَا يَلِ

جناس مضارع و لاحق و آن چنانست که متجانسین در یک حرف
متوافق نباشند پس اگر دو حرف متخالف قرب مخرج داشته باشند جناس
مضارع گویند و اگر نه جناس لاحق نامند .

اول چنانکه در قول حریری بیسی و بین کتبی لیل دایس و

طریق طامیس و در قول احمد بن حسن وزیر سلطان محمود گم من و ضمیم

رَفَعَهُ نَحْلَقَهُ وَ رَفِيعٌ وَ ضِعَةٌ خُرْقَةٌ و چنانکه در این بیت ابوحنیفه اسکافی :

بمالش پدرانست بالش پسران بسر بریدن شمع است سرفرازی نار

و در بیت جامی

جامی از ترهات بسته سخن سخن از ترهات میگوید

و در بیت حکیم سنائی

عقلا باز گشته طوطی وار خلاق چون حلق بلبل از گفتار
دوم چنانکه در آیه مبارکه (وَيْلٌ لِّكُلِّ هَمْزَةٍ لَّمْزَةٍ وَ دَرَايِنِ
مِثَالِ الْفَرْقِ بَيْنَ الْمَائِجِ وَالْمَاتِحِ كَالْفَرْقِ بَيْنَ تَقَطُّبَيْهِمَا وَ دَرَايِنِ مِثَالِ يَوْمِ
حَمْرِهِ بِحَمْدِهِ وَ جَمْرِهِ بِحَمْدِهِ وَ دَرَايِنِ بَيْتِ اسْتَادِ اعْلَى اللَّهِ مَقَامِهِ :

قَالَ أَيُّهَا كَيْفَ عَايَنْتَ الْهَوِيَّ قُلْتُ أَهَا سَلَبْتُ عَنِّي الْمَنَامَا

و چنانکه در این بیت

کار تو غز و بادو یار تو حق عرش تو تاج باد و فرش تو گاه
و در بیت حکیم سنائی

دل کند سخت جامه نرمت خورش خوش برد ز سر شرمت

و در بیت نظامی گنجوی

دل من هست از این بازار بیزار قسم خواهی بداد آرد بدیدار

و در بیت ناصر خسرو

پند بدادمت من ای پورپار چون بگزیدی تو بر این نورنار

ایضاً

دیو سیاهست تلت خویشان از بد این دیو سیه دور دار

و عده این چرخ همه باد بود و عده رطب کرد و فرستاد تود

و هر دو قسم مضارع و لاحق در این بیت سنائی جمع شده

تیغ با مرد مایه برگ است مرد نامرد سایه مرگ است

جناس قلب و آن چنانست که متجانسین وارونه یکدیگر باشند و

آن برد و قسم است قلب کل و قلب بعض اول چنانکه در قول قائل هو حاتف

للاعداء وفتح للاولياء

و از شواهد بر این نوع است در نظم قول عباس بن احنف
جِسَامُكَ لِلْأَحْيَابِ فَتَحْ وَرَمَحُكَ مِنْهُ لِلْأَعْدَاءِ حَتْفٌ

و در این بیت عنصری

بکنج اندرون ساخته خواسته بچنگ اندرون لشکر آراسته

و در این بیت که من گفته‌ام

ز اندیشه خام ما ناسکالد که اینکاخ باخاک هموار دارد

دوم چنانکه در قول فائق رایتی را کبأ تجیبه و فائداً جنیبه

و در بیت حکیم سنائی

شب یلدا سراج از او بودی روز هیجا هیاج از او بودی

و در بیت سعدی

توان در بلاغت بسجبان رسید نه در کنه بیچون سبحان رسید

جناس مزدوج و مکرر و مردد نیز گویند و آن چنانست که

متجانسین عقب یکدیگر ذکر شوند از هر قسم که باشند چنانکه در کریمه

(وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَّأٍ بَنِيَّاءٍ يَبِينُ) و چنانکه دو قول ابی فراس

فَإِنَّ تَبَاتَهُ لِلْقَلْبِ قَلْبٌ وَ هَيْبَتُهُ جَنَاحٌ لِلْجَنَاحِ

و چنانکه در قول خاقانی

مرا کف کفن است الغیاث از این منزل مرا مقر سقر است الامان از این منشاء

و چنانکه در این ابیات منوچهری

با رخت ای دلبر عیار یار نیست مرا نیز دیگر بار بار

دور خر خشان تو گلزار گشت بر دل من ریخته گلزار نار

چشم تو خونخواره و هر جانوئی مانده از آن چشمک خونخوار خوار

بنده هوادار و هواخواه تست بنده هوا دار و هوا دار دار

وچنانکه در این آیات ناصر خسرو

وعدۀ این چرخ همه باد بود وعده رطب کرد و فرستاد تود
باد شمر کار جهانرا که نیست تار جهانرا بجز از باد بود
دانا داند که ندارد بطبع آتش او جز که ز بیداد دود
زود بیفکن ز دلت بند از ناشوی از بندگی آزاد زود
جان تو مایه است و تنت سود گر سود بمایه همی آباد بود

ایضا

پند بدادمت من ای پور پسر چون بگزیدی تو بر آن نور نار
دیو سیاهست تنت خویشتن از بد این دیو سیاه دور دار

جناس لفظی و آن چنانست که متجانسین در تلفظ موافق باشند
و در کتابت مختلف چنانکه یکی بضاد معجمه باشد و یکی بظاء مؤنثه و
چنانکه یکی بصاد باشد و یکی بسین و چنانکه یکی بنون باشد و یکی بتنوبین
مثل کریمه (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ اِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) و چنانکه در
این آیات: شمس الدین محمد بن العفیف التلمسانی

أَحْسَنُ تَخْلُقِ اللّٰهَ وَجْهًا وَمَا
حَاكِي الْعُرَا لْ مُقَدِّمَةٌ وَ كَفْتَةٌ
إِنْ لَمْ يَكُنْ أَحَقُّ بِالْحُسْنِ فَمَنْ
مَنْ ذَا رَأَى مُقْبِلًا وَلَا إِفْتَنُّ

و مثل قول صفی الدین الحلّی در مطلع قصیده نبویه

كَفِي الْبَدْرِ حُسْنًا أَنْ يُقَالَ تَضْيِرُهَا

فَيَضْرِبُهَا وَلَكِنَّا بِذَلِكَ تَضْيِرُهَا

وَحَسْبُ عُصْوِي الْبَانِ أَنْ قِوَامُهَا

يَمِيسُ بِهَ مَيَادُهَا وَ تَضْيِرُهَا

سعدی

گر یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آید از قالب

مولوی

موسیا در پیش فرعون زمن نرم باید گفت قولاً لیسناً

رد المحتار علی المصدر این صنعت چنانست که لفظی را که در اول بیت ذکر شده در آخر بیاورند و آن بچهار قسم است و هر قسمتی نیز بچهار قسم.

بیانش آنست که در علم عروض جزء اول از مصراع اول را صدر گویند و جزء آخرش را عروض نامند و جزء اول مصراع ثانی را ابتدا و جزء آخرش را ضرب و عجز خوانند و اجزاء وسط هر دو را حشو گویند و مقصود از این صنعت آنست که لفظی که در صدر یا حشو اول یا عروض یا ابتدا ذکر شده در عجز بیاورند و در هر یک از این چهار صورت لفظ ثانی عین لفظ اول است بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ فقط بر سهیل جناس تام یا مشتق است از آن یا شبیه بمشتق است این مجموع شانزده قسم میشود.

امثله قسم اول از قسم اول چنانکه در این ابیات :

سَحْبَانُ مِنْ غَيْرِ مَالٍ بِأَقْلٍ حَصِيرٌ وَ بِأَقْلٍ فِي ثَرَاءِ الْمَالِ سَحْبَانٌ

مسعود

شیدا شده ام همی چرا ندھی زنجیر دو زلف بر من شیدا

سعدی

محیط است علم ملک بر بسیط قیاس تو بروی نگردد محیط

ایضاً

قدم باید اندر طریقت نه دم که نوری ندارد دم بی قدم

قسم دوم از قسم اول چنانکه در این بیت قاضی ارجانی

دُعَانِي مِنْ مَلَامِكُمْ سَفَاهًا فِدَاعِي الشُّوقِ قَبْلَكُمْ دُعَانِي

اول فعل امر است تثنیه دع دوم فعل مفرد ماضی است از دعا

حکیم ناصر خسرو

یگانه زمانه شدستی ولیکن نشد هیچکس را زمانه یگانه

اول بمعنی فرید عصر دوم بمعنی دوست محصل

سوم از قسم اول

يَا غَالِبَ النَّاسِ بَعْدَ وَاوَانِهِ أَنْتَ عَلَيَّ التَّحْقِيقِي مَغْلُوبٌ

بکوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون

من مسکین زبونتر میشوم هر چند میکوشم

چهارم از قسم اول

صَاحٍ هِنَارُ الرُّوضِ فِي آيَكِهِ فَلَا تَكُنْ تَالِهُ يَا صَاحِ صَاحٍ

اول فعل ماضی است از صیغه دوم اسم فاعل از صحو

بارم از دیده اشک چون باران که مرا نیست در حریم تو بار

و چون امثله قسم اول معلوم شد بهتر آنست که از استیغای مثالهای

باقی اقسام اعراض کنیم تا منجر باطناب نشود و این ابیات مشتمل است بر

اعاده عین لفظ اول بحسب لفظ و معنی در سه قسم دیگر یعنی حشو و

عروض و ابتداء

سعدی

نه هر آدمیزاده از دد به است دد از آدمیزاده بد به است

ایضاً

نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاه است و نامش گداست

اقتباس و آن عبارتست از اینکه آیه از قرآن یا فخره از حدیث یا از
مسائل علوم درج شود در نظم یا در نثر بدون اشعار بر اینکه در قرآن یا حدیث
یا در علوم است و تغییر سیر منافی با اقتباس نیست چنانکه در این شعر عمر خیّام
یُرِيدُ الْجَاهِلُونَ لِيُظْفِقُواهُ وَ يَا بِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّهُ

دیگری

قُلْتُ لَمَّا قَدَّ بَدَا فِي وَجْهِهِ خَدٌّ وَ خَالٌ

كَلِمَتِي يَا حَمِيرًا وَ أَرِحْنِي يَا بِالِالْ

و در قول بعضی مغایره

عَرَسَتْ ظُلْمًا وَ أَرَدَتِ الْجَنَّا وَ مَا لِعِرْقِ ظَالِمٍ حَقٌّ

عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنِ صِفَتِكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقٌّ مَعْرِفَتِكَ

سنائی

ز بعد آنکه چون سیمین سپر گردد در افزودن

که کاهد ماد را هر ماه حتی عاد کالجر چون

ایضا

با مدیحهش مدایح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق

حافظ

محتسب خم شکست و من سراو ستّ بالسّ و الجروح فصاص

مثنوی

چشم شور باطلان کان باد شق تلخ کامم کرد ان العین حق

سعدی

مرا شکیب نمیباشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی

تضمین و آن عبارتست از اینکه شاعر مصرعی یا بیتی و یا بیشتر در کلام خود درج کند با اشعار باینکه از غیر است مگر آنکه مشهور باشد در اینصورت اشعار لازم نیست چنانکه در این آیات : ابن العمید .

كَأَنَّهُ كُنَّ مَطْوِيًّا عَلَيَّ أَحْيَىٰ وَلَمْ يَكُنْ فِي قَدِيمِ الدَّهْرِ أَنشَدَنِي
إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَهْلُوا ذَكَرُوا

مَنْ كَانَ يَأْتِيهِمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَيْرِ

بیت دوم از ابی تمام است و چنانکه من گفته ام
گفتند و نگو گفتند آنانکه گهر سفتند دشوار بود زادن نطفه ستمن آسان

مسعود

چو عاجز است ز آثار معجزت خاطر چو قاصر است ز کردار نادرت گفتار
جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید چنین نماید شمشیر خسروان آثار

ایضاً

جز این نگویم شاهان که رود کی گوید
خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد

ایضاً

نموده در هند آثار فتح شمشیرت چنین نماید شمشیر خسروان آثار

سعدی

مرا خود نباشد زبان آوری
چو از راستی بگذری خم بود
چنین گفت در مدح شه عنصری
چه مردی بود کز زنی کم بود

ایضاً

چو خوش گفت فردوسی پاکزاد
میازار موری که دانه کش است
که رحمت بر آن تربت پاک باد
که جاندار دو جان شیرین خوشست

فرخی

يك بيت شعر ياد كنم زان رود كى
 گرچه ترانگفت سزاوار آن توئى
 جز برترى نيارى گوئى كه آتشي
 جز راستى نخواهى مانا ترازوئى
 الغار اين صنعت چنانست كه موصوفى معين قصد نمايند و اوصاف
 اورا ذكر كنند و اين جزء نعمتات بديعه نيست ليكن شبيه است بكنايه
 و اساتيد شعرا در اين باب بيانات شيرين و كلمات نمكين آورده اند چنانكه در
 اين ابیات در خصوص قلم گفته شده

وَذِي خُضُوعٍ رَاكِعٍ سَاجِدٍ وَ تَمَعَهُ مِنْ جَفْنِهِ جَارِ
 مُوَاطِئِ الْخُمْسِ لِأَوْقَاتِهَا مُنْقَطِعٍ فِي خِدْمَةِ الْبَارِي

مسعود

چيست آن كاتشش زدوده چو آب
 چو گهر روشن و چو لؤلؤ ناب
 نيست سيماب و آب وهست در او
 صفت آب و گونه سيماب
 نه سطرلاب و خوبى و زشتى
 بنمايد ترا چو اسطرلاب
 نه زمانه است و چون زمانه همى
 شيب پيدا كند همى ز شباب
 نيست محراب و بامداد كند
 سوي او روي خون سوي محراب
 نيست نقاش و شسه بنگارد
 صورت هرچه ببند از هر باب
 همچو مشاطگان كند بر چشم
 جلوه روي خوب و زلف بتاب
 صافى آبست و تيره رنگ شود
 گر بدو هيچ راه يابد آب
 ماه شكل و چو تافت مهر بر او
 آيد از عكس نور او مهتاب
 چون هوا روشن و بانك دم
 پر شود روي او ز تيره سحاب
 روشن و راست راست گوئى نيست
 جز دل و خاطر اولى الالباب
 همچو راي ملايك پديد آرد
 كزى از راستى خطا ز صواب

ایضاً مسعود در توصیف رباب

بس بود ار بخردی ترا سخنگوی نرم

سرو سرین لعیتسی بتی بریشم زبانت

رویش سینه مثال ساقش دیده نگار

کردن ساعد نهاد گوشش انگشت سان

پنجهٔ پهلش ز عاج بینی پخجش ز ساج

چوبك پشتش ز مورد پهلوش از خیزران

لنگ و ولیکن نه سست زرد ولیکن نه زشت

گنگ و نگرده خوش ضخم و نباشد کران

نیست عجب گرز گوشت جداش کردندرگ

چون زیر پوستش نهاده اند استخوان

هوای جانرا همی هواش گیرد از انك

هواست او را سخن هواست او را زبان

ذاتش دارد بفعل ز هفت کوب هذر

از آن بیستش خسرد بهفت پرده میان

خورد مگر زعفران که گشتش اندام زرد

اکنون شادی دهد دلرا چون زعفران

راست نگرده بطبعه تاش نمالند گوش

ناید اندر سخن تا نه بنخسید ستان

غنودهٔ نازنین که باشدش چون غنود

ران و کف دلیری زیر کف وزیران

خفته و زاواز او رامش بیدار دل

کودك و گوید ترا ز باستان داستان

جان ترا دست یار دل ترا دوستدار
 طبع ترا ساز وار عقل ترا ترجمان
 بمهر همتای طبع بطبع همتای عقل
 بلهو اینساز دل بلحن اینباز جان
 بری است او را تهی که دل نباشد دراو
 راز دل تو بخلق فاش کند در زمان
 آنکه بود یکزبان راز کند آشکار
 هشت زبان ممکن است که راز داردننهان
 کرده زیکپاره چوب ناخن از شکل و رنگ
 که در نوازش همی ازو برآرد فغان
 و ناصر خسرو را در لغز قلم قصیده ایست غرّا مقتضی است که پاره
 از اشعار آنرا که مناسب مقام است در اینجا ایراد کنیم
 آت زرد تن لاغر گلخوار سیه سار
 زرد است و نزار است چنین باشد گلخوار
 همواره سیه سرش بیرند ازیراک
 همصورت مار است و بیرند سر مار
 تا سرش نبرّی نکند قصد بر رفتن
 چون سرش بریدی برود سر بنگونسار
 چون آتش زرد است و سیه سار ولیکن
 این ز آب شود زنده و ز آتش بمرد زار
 جز کز سبب دوستی آب جدا نیست
 این زرد سیه سار از آن زرد سیه سار
 هر چند که زرد است سخنهایش سیاه است
 گرچه سخن خلق سیه نیست بگفتار

گنگست چو شده مانده و گویا چو روان گشت
 زیرا که جمدا نیست ز گفتارش رفتار
 مرغیست ولیکن عجیبی مرغی ازیراک
 خوردنش همه قار است رفتش بمنقار
 مرغیکه چو در دست تو جنبید بیند
 در جنبش او عقل ترا مردم هشیار
 تیر است که در رفتن سوفارش پیش است
 هر چند که هر تیر سپس دارد سوفار
 گلزار کند رفتن او عارض دفتر
 آنکه که برون آید از آن گوشه گلزار
 اقرار تو باشد سخنش گرچه روا نیست
 در دین که کسی از کس دیگر کند اقرار
 دشوار شود بانک تو از خانه بدهلیر
 و اسان شود آواز وی از بلخ بیلغار
 در دست خردمند همه حکمت گوید
 جز ژاژ نخاید همه در دست سبکسار
 هر کس که سخن گفته همه و نخر بدو کرد
 جز کایزد دادار و پیام آور مختار
 در دست سخن پیشه یکی شهره درختیست
 بی بار و ز دیدار همیریزد ازو بار
 تا در نرنی سر بگلش بار نیارد
 زیرا که چنین است ره و سیرت اشجار

غاریست مرا او را عجیبی بادر و در بند
 خفتنش نباشد همه الا که در آن غار
 چون خفت در آن غار برون ناید از آن تا
 بیرون نکشی پایش از آنجای چو گفتار
 راز دل دانا بجز او خلق ندانند
 زیرا که جز او را بدل اندر نبود بار
 راز دل من یکسره یا بی همه با اوست
 زیرا بس امین است و سخندار و بی آزار
 ای مرکب علم و شجر حکمت لیکن
 انگشت خردمند ترا مرکب رهوار
 دیبای نقش بتو بافند ولیکن
 معنیش بود نقش و سخن بود و خردتار
 من نقش همیندم و تو جامه همیاف
 اینست مرا با تو همه کار و بیاوار
 دیبای تو بسیار به از دیبۀ رومی
 هر چند که دیبای ترا نیست خریدار
 ماهجات و آن عبارتست از اینکه مصراعی را عربی بیاورند و دیگری را
 بفارسی یا یکی فارسی و دیگری ترکی و هکذا چنانکه در این ابیات :
 مسعودی .

هر روز فزون گرددت از گردون ملکی
 فاللیل بما تطالب من جدرک جلی
 حیا فط
 الا یا ایها الساقی ادرکنا و ناولها
 که عنقی آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها

حضوری گرھی خواهی از او غایب مشو حافظ

متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهلها

سعدی

سل المصاع ركباً تهيم في الفسوات

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

شبنم بروی تو روز است و دیده ام بتو روشن

و آن هجرت سواء عشیتنی و غداتی

اگر چه دور بماندم امید بر نگر فتم

مضى الزمان و قلبی بقول اناک آتی

شبان تیره امیدم بصبح روی تو روشن

لقد أفتش عين الحياة في الظلمات

فكم تمرّ عیشی و انا حامل شهد

جواب تلخ بدیعت از آن لبان نباتی

نه پنجره عمر است عشق روی تو ما را

وجدت رائحة الود ان شممت وفاتی

وصفت کل مدیح کما تحب و ترضی

محماد تو چگویم که ما وراء صفاتی

جامی

ز هجران بر لب آمد جان غمناک الا یا لیت شعری این القناک

بهر جمعیتی وصل تو جویم لعل الله یجمعنی و ایاک

بحسرت بادر و دیوار گویم الا یا ربیع سلمی این سلماک

مولوی

بار دیگر بایدم جستن ز جو کل شیئی هالک الا وجهه

حذف - و آن عبارتست از اینکه در نظم یا نثر بعضی از حروف

هجا را نیاوردند مثل آنکه حروف نقطه دار را نیاوردند یا حروف بی نقطه را نیاوردند یا الف را و یا حرف دیگر را چنانکه در مقامات حریری خطبه ایست بی نقطه که اولش اینست (**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَمْدُوحِ الْاَسْمَاءِ الْمَحْمُودِ الْاَلَاءِ**) و نیز در آنجا خطبه دیگر است بی نقطه که اولش اینست (**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِكِ الْمَحْمُودِ الْمَالِكِ الْوَدُودِ**) و نیز در آنجا ایات است بی نقطه که اولش اینست .

اَعِيذُ لِحِسَادِكْ حَدِّ السِّلَاحِ وَاوْرِدِ الْاَمِلَ وَرَدَّ السَّمَاحِ

و از امیر المؤمنین علیه السلام خطبه بی الف نقل نموده اند و بهتر آنست که بنقل آن خطبه مبارک که تبرک جوئیم و باقی انواع بدیعیه را حذف نموده و بدان خطبه مبارک که سخن را ختم کنیم .

شیخ ابراهیم کفعمی قدس الله سره نقل نموده که اصحاب پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در جمعی مجتمع شدند و امیر المؤمنین علیه السلام نیز در آن محضر حاضر بودند مذاکره کردند در اینکه ادخل حرف در کلام کدامست پس همه اتفاق کردند بر اینکه آن الف است امیر المؤمنین علیه السلام بدون تا مل شروع کردند در خواندن این خطبه و نامیده اند آنرا بخطبه موقه انتهى همانا این قدرت جز از قوه ولایت نیاید و این شکوفه جز از شجره عصمت ندمد اگر چه جای تعجب است لیکن از مظهر العجائب و مظهر الغرائب عجب نیست اینست خطبه شریفه .

حَمْدٌ مِنْ عَظَمَتِ مَنَّتِهِ وَسِبْغَتِ زِعْمَتِهِ وَسَبَقَتِ رَحْمَتِهِ وَتَمَّتْ
كَلِمَتُهُ وَتَقَدَّتْ مَشِيئَتُهُ وَبَلَغَتْ حِجَّتَهُ وَعَدَلَتْ قَضِيَّتَهُ حَمْدُ تَهْ

مُقِرٌّ بِرَبِّهِ بِبَيْتِهِ مَتَّحِصِعٌ لِعِبَادَتِهِ مُتَّصِلٌ مِنْ تَحَطُّبَتِهِ
مُعْتَرِفٌ بِتَوْحِيدِهِ مُسْتَعِيدٌ مِنْ وَعِيدِهِ مُوَمِّلٌ مِنْ رَبِّهِ مُقْتَرَةٌ تَنْجِيهِ
يَوْمَ يُشْغَلُ عَنْ قَصِيئَتِهِ وَبَنِيهِ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَرْشِدُهُ وَنُومِنُ
بِهِ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَشَهِدَتْ لَهُ بِصَمِيرٍ مُخْلِصٍ مُوقِنٍ وَفَرْدَتَهُ تَفَرِّدَ
مُؤْمِنٍ مُتَّقِنٍ وَوَحْدَتَهُ تَوْحِيدَ عَبْدٍ مُذْعِنٍ لَيْسَ لَهُ شَرِيكَ فِي مُلْكِهِ
وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ فِي صُنْعِهِ جَلُّ عَنْ مُشِيرٍ وَوَزِيرٍ وَتَنْوَرُهُ عَنْ
مِثْلِ (مَثِيلٍ) وَنَظِيرٍ عَالِمٍ فَسْتَرْ وَبَطْنٍ فَجَبْرٍ وَمَلِكٍ فَفَهْرٍ وَعَصِي
فَقَهْرٍ وَعَبْدٍ فَشَكْرٍ وَحَكَمٍ فَعَدْلٍ لَمْ يَنْزُلْ وَلَنْ يَنْزُلَ وَ لَيْسَ
كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَبَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ رَبُّ مُتَقَرِّدٍ
بِعِزَّتِهِ مُتَمَلِّكٍ بِقُوَّتِهِ مُتَقَدِّسٌ بِإِلهِيَّتِهِ مُتَكَبِّرٌ بِسُمُوهِ لَيْسَ
يُدْرِكُهُ بَصَرٌ وَ لَمْ يَحِطْ بِهِ نَظْرٌ قَوِيٌّ مُنِيعٌ بِصَبْرٍ سَمِيعٌ عَلِيُّ حَكِيمٌ
رُؤُوفٌ رَحِيمٌ عَزِيزٌ عَلِيمٌ عَجَزَ فِي وَصْفِهِ مِنْ يَصِفُهُ وَخَلَّ فِي نَعْتِهِ
مَنْ يَعْرِفُهُ قَرِيبٌ فَلَعَدٌ وَبَعْدَ قَرِيبٍ يَجِبُ دَعْوَةٌ مِنْ يَدْعُوهُ وَيَرْزُقُ
عَبْدَهُ وَ يَحْبُوهُ ذُو لُطْفٍ خَفِيٍّ وَبَطْشٍ قَوِيٍّ وَرَحْمَةٍ مُوسِعَةٍ
وَ عَقُوبَةٍ مُوجِعَةٍ رَحْمَتُهُ جَنَّةٌ عَرِيضَةٌ مُوَبِّقَةٌ وَ عَقُوبَتُهُ جَحِيمٌ
مُؤَصِّدَةٌ مُوَبِّقَةٌ وَ شَهِدَاتٌ بِعَبْتِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَرَسُولِهِ وَصَفِيهِ
وَ حَبِيبِهِ وَ تَحْلِيلِيهِ بَعَثَهُ فِي خَيْرِ عَصْرٍِ وَفِي حَيْثُ قَرَّةٍ وَ كُفْرٍ رَحْمَةً

لَعَبِيدِهِ وَمِنَّةَ أَمْرِي بِهِ تَحْتَمُّ بِهِ نُبُوَّتَهُ وَقَوِي بِهِ حُجَّتَهُ فَوَعْظُهُ
وَنَصْحَهُ وَبَلَّغَهُ وَكَدْحَهُ رَوْفٌ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ رَحِيمٌ وَإِسَى سَخِيٌّ
زَكِيُّ رَضِيٌّ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ وَتَسْلِيمٌ وَبَرَكَاتٌ وَتَعْلِيمٌ وَتَكْرِيمٌ مِنْ رَبِّ
عَفُورٍ رَحِيمٍ قَرِيبٍ مُجِيبٍ وَصِيَّتُكُمْ مَعَشَرٌ مِنْ حَضْرَتِي بِتَقْوَى رَبِّكُمْ
وَذِكْرَتُكُمْ بِسُنَّةِ نَبِيِّكُمْ فَمَلِيكُمْ بِرَهْبَةٍ تُسْكِنُ قُلُوبَكُمْ
وَخَشْيَةَ تُذَرِي دُمُوعَكُمْ وَتَقِيَّةً تُنَجِّيكُمْ يَوْمَ يُذْهِلُكُمْ
وَتُبْلِيكُمْ يَوْمَ يَفُوزُ فِيهِ مَنْ تَقَلَّتْ وَزُنَّ حَسَنَتِهِ وَخَفَّ وَزُنَّ سَيِّئَتِهِ
وَلَتَكُنْ مَسْأَلَتُكُمْ مَسْأَلَةً ذُلٍّ وَخُضُوعٍ وَشُكْرٍ وَخُشُوعٍ وَتَوْبَةٍ
وَتُرُوعٍ وَنَدَمٍ وَرُجُوعٍ وَلِيَعْتَنِيَنَّ كُلُّ مُعْتَنِيٍّ مِنْكُمْ صَبْحَتَهُ قَبْلَ سَقْمِهِ
وَشَيْبَتَهُ قَبْلَ هَرَمِهِ وَسَمْعَهُ قَبْلَ عَدَمِهِ وَخَلْوَتَهُ قَبْلَ شُغْلِهِ
وَحَضْرَتَهُ قَبْلَ سَفَرِهِ قَبْلَ هُوَ يَكْبُرُ وَيَهْرَمُ وَيَمْرُضُ وَيَسْتَقِمُ
وَيَمْلَأُ طَيْبُهُ وَيَمْرِضُ عَنْهُ حَيْبُهُ وَيَتَغَيَّرُ عَقْلُهُ وَيَنْقَطِعُ عَمْرُهُ
ثُمَّ قِيلَ هُوَ مَوْعُوكُ وَجِسْمُهُ مَذْهُوكُ ثُمَّ جَدَّ فِي نَزْعِ شَدِيدٍ
وَحَضْرَتُهُ كُلُّ قَرِيبٍ وَبَعِيدٍ فَشَخَّصَ بَبَصَرِهِ وَلَمِحَ (طَمَحًا) بِنَظَرِهِ
وَرَشَّحَ بِجَبِينِهِ وَسَكَّنَ حَنِينَهُ وَجَذَبَتْ نَفْسُهُ وَنَكَبَتْ عَرْسَهُ
وَخَفِرَ رَمْسُهُ وَيَتِمُّ مِنْهُ وَوَلَدُهُ وَتَفَرَّقَ عَنْهُ عَادَتُهُ وَقَسِمَ جَمْعُهُ
وَذَهَبَ بِبَصَرِهِ وَسَمْعُهُ وَكَفِنَ وَغَمِضَ وَمَدَّ وَوَجِهَهُ وَجَرَدَ وَ

حَيْلٌ وَعُرِّيٌّ وَنَشِيفٌ وَسُجِّيٌّ وَبُسِطَالَةٌ وَهِيَ وَنَشِرٌ عَلَيْهِ كَفْنُهُ
 وَشُدْمِنَةٌ ذَقْنُهُ وَفَمِصٌّ وَعُمَمٌ وَنَفٌّ وَوُدْعٌ وَسَلِيمٌ وَحَمَلٌ فَوْقَ
 سَرِيرٍ وَصَلْبِيٌّ عَلَيْهِ بِتَسْكَبِيرٍ وَنُقْلٌ مِنْ دُورٍ مِنْ حَرْفَةٍ وَفُصُورٌ
 مَشِيدَةٌ وَحَجَرٌ مَنْضِدَةٌ فَجُعِلَ فِي ضَرْبِ مَلْعُودٍ وَتَحْدِ صَيْتِي
 مَرْصُوصٍ بِلَبَّانٍ مَنْضُودٍ مَسْتَقٍ بِجَلْمُودٍ وَهَيْلٌ عَلَيْهِ حَفْرَةٌ
 وَحَيْيٌ عَلَيْهِ مَدْرَةٌ فَتَحَقَّقَ حَذْرُهُ وَنَيْسَى خَبْرُهُ وَرَجَعَ عَنْهُ وَلِيَهُ
 وَتَسْيِيهِ حَيْمَةٌ وَتَبَدَّلَ بِهِ قَرِينُهُ وَحَيْبُهُ وَصَفِيهِ وَتَدِيمُهُ فَهُوَ
 حَشْوُ قَبْرِ وَرَهْمِيْنٌ قَمْرٍ يَسْمَعِي فِي حِسْمِهِ ذُو قَبْرِهِ وَتَسْيِلٌ صَدِيدُهُ
 مِنْ مَانَحِرِهِ وَيُسْحَقُ نُوبُهُ وَلَحْمُهُ وَيَنْشَفُ دَمُهُ وَيَرْمُ عَظْمُهُ
 حَتَّى يَوْمَ حَشْرِهِ فَيُنْشَرُ مِنْ قَبْرِهِ حِينَ يَنْفَخُ فِي صُورٍ وَيُدْعَى
 لِحَشْرِ وَنُشُورٍ فَتَمَّ بَعَثَتْ قُبُورٌ وَحَصِلَتْ سَرِيرَةٌ صُدُورٌ وَ
 جَبِيٌّ بِكُلِّ نَبِيٍّ وَصَدِيقٌ وَشَهِيدٌ مِنْطِيقٌ وَتَوَلَّى لِفَصْلِ حُكْمِهِ
 رَبُّ قَادِرٌ بِعَبِيدِهِ خَيْرٌ بِصَيْرٍ فَكَمْ مِنْ زَفْرَةٍ نَضِيهِ وَحَسْرَةٍ
 تَنْضِيدِهِ فِي مَوْقِفٍ مَهُولٍ عَظِيمٍ وَمَشْهَدٍ جَلِيلٍ جَسِيمٍ بَيْنَ يَدَيِ
 مَلِكٍ كَرِيمٍ بِكُلِّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ عَلِيمٍ حَيْثُ يَلْحَمُهُ عَرَفُهُ وَ
 يَحْفَرُهُ قَلْقَهُ عِدْرَتُهُ غَيْرَ مَرْحُومَةٍ وَصَرَخَتْهُ غَيْرَ مَسْمُوعَةٍ وَ
 حَبَّتَهُ غَيْرَ مَقْبُولَةٍ وَتَوَلَّى صَحِيفَتَهُ وَتَبَيَّنَ جَرِيرَتَهُ وَنَطَقَ

كُلُّ عَضْوٍ مِنْهُ يُسْوَدُ عَمَلُهُ فَشَهِدَتْ عَيْنُهُ بِنَظَرِهِ وَيَدُهُ بِبَطْشِهِ وَ
رِجْلُهُ بِخَطْوِهِ وَجِلْدُهُ بِمِيهِ وَفَرْجُهُ بِأَمْسِهِ وَيَهْدِيهِ مَنْكَرٌ وَ
نَكِيرٌ وَكَشَفَ عَنْهُ بَصِيرٌ فَسَلْسِلٌ حَيْدُهُ وَغُلَّتْ يَدُهُ وَسِيقٌ
يَسْحَبُ وَحَدَهُ فَوَرَدَ جَهَنَّمَ بِكَرْبٍ شَدِيدٍ وَظَلَّ يُعَذَّبُ فِي
جَحِيمٍ وَيُسْقَى شَرْبَةً مِنْ حَمِيمٍ تَشْوِي وَجْهَهُ وَتَسْلُخُ جِلْدَهُ
يَضْرِبُهُ زَبِيلَتُهُ بِمَقْمَعٍ مِنْ حَدِيدٍ يَهُودُ جِلْدَهُ بَعْدَ نُضْحِهِ بِجِلْدِ
جَدِيدٍ يَسْتَفِيئُ فَنَعْرِضُ عَنْهُ خَزَنَةُ جَهَنَّمَ وَيَسْتَصْرِخُ فَيَلْبَسُ
حَقَبَةً يَنْدَمُ نَعُوذُ بِرَبِّ قَدِيرٍ مِنْ شَرِّ كُلِّ مُصِيرٍ وَنَسَلَهُ عَفْوٌ
مَنْ رَضِيَ عَنْهُ وَمَغْفِرَةٌ مَنْ قَبِلَ مِنْهُ فَهُوَ وَلِيُّ مَنْسَلَتِي وَمَنْجِحُ
طَالِبَتِي فَمَنْ زُخْرِحَ عَنْ تَعْدِيْبِ رَبِّهِ سَكَنَ فِي جَنَّةٍ بِقُرْبِهِ وَخُلِدَ
فِي قُصُورٍ مُشِيدَةٍ وَمَكِنَ مِنْ حُورٍ عَيْنٍ وَحَفَدَةٍ وَطَيْفٍ عَلَيْهِ
بِكُفُوسٍ وَسَكَنَ حَظِيْرَةَ فِرْدَوْسٍ وَتَقَلَّبَ فِي نَعِيمٍ وَسُقِيَ مِنْ
تَسْنِيمٍ وَشَرِبَ مِنْ عَيْنِ سَلْسِيلٍ مَمْرُوجَةٍ بِزُنْجَبِيلٍ مَخْتُوْمَةٍ بِمِسْكِ
وَغَيْرِ مُسْتَدِيمٍ لِلْحَبُورِ مُسْتَشْعِرٍ لِلسُّرُورِ يَشْرَبُ مِنْ حَمُورٍ فِي
رَوْضٍ مُشْرِقٍ مُغْدِقٍ لَيْسَ يَصْدَعُ مِنْ شَرِبِهِ وَلَيْسَ يَنْزِفُ
هَذِهِ مَنَزَلَةٌ مِنْ خَشِي رُبِّهِ وَحَدَّرَ نَفْسَهُ وَتِلْكَ عَقُوبَةٌ مِنْ جَعْدٍ مَنَشِيْهِ
وَسَوَّلَتْ لَهُ نَفْسُهُ مَعْصِيَةَ مَبْدِيهِ ذَلِكَ (١) قَوْلُ فَضْلِ وَحُكْمِ عَدَلِ

(١) لفظ (ذلك) مخالف الترام است شاید در اصل خطبه نبوده

خَيْرُ قَصَصٍ قُصِّ وَوَعظٍ نُصِّ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ نَزَلَ بِهِ رُوحُ
 قُدْسٍ مُبِينٍ عَلَى قَلْبِ نَبِيِّ مَهْتَدٍ مَكِينٍ صَلَّاتٌ عَلَيْهِ رُسُلٌ سَفَرَةٌ
 مَكْرُمُونَ بَرَزَةٌ عُدَّتْ بِرَبِّ رَجِيمٍ مِنْ شَرِّ كُلِّ رَجِيمٍ فَلْيَتَضَرَّعْ
 مُتَضَرِّعُكُمْ وَلْيَدْتَهِلْ مَبْتَهِلُكُمْ فَسَنُتَعَفَّرُ بِكُلِّ عَرُبٍ بُولِيٍّ وَكُلِّكُمْ
 خاتمه در تنبیه بر اموری چند است .

باید دانست که صنایع بدیعیه هر چند هر يك موجب حسن و آرایش
 کلام است لیکن بعضی از آنها را بر بعضی مزیت است و آنچه بالنسبه بر همه
 آنها مزیت دارد در نظر ارباب فن صنعت توریه است چنانکه بعضی نقل
 کرده اند .

و نیز باید دانست که شاعر و دبیر را شایسته آنست که گذشته
 از علوم ادبیه از سایر علوم نیز اطلاع داشته باشد چه آنکه کلام
 دوشگون است و بهر جانبی میکشد و رشته آن بجمیع فنون میرسد .

و نیز شایسته آنست که آیات قرآن و احادیث پیغمبران و اوصیاء
 ایشان را در نظر داشته باشند تا کلام را بدرج آنها زینت دهند و اساسش را
 بد آنها محکم سازند .

و نیز شایسته است که از امثال سائره و اشعار بلیغه نیک اطلاع داشته
 باشند تا سخن را بدانها زینت دهند .

و نیز باید که ابتداء سخن را سخت رعایت نمایند که بیکوتر و جهی
 ادا گردد تا موجب نشاط سامع و سبب رغبت او باستماع باقی کلام شود
 چه اگر بر وجهی تا مطبوع واقع شود بر گوش مستمع ناگوار آید و
 بسا که موجب اعراض از استماع باقی کلام گردد .

و نیز باید که آخر کلام را نیکو رعایت نماید زیرا که اگر آخر کلام مرغوب افتد .

اگر نقصی در اثناء باشد تدارك مینماید و اگر نا مرغوب افتد بسا موجب شود که کلمات سابقه مرغوبه نیز از نظر افتد و بیوقع گردد .

و نیز باید از کلماتیکه اسباب تطییر است احتراز نماید خاصه در ابتداء کلام و بالائخص در مدح ملوک و اگر بر شماریم وقایعی را که در این باب اتفاق افتاده سخن باطناب کشد .

و نیز باید که پای از دائره ادب بیرون نگذارند و از کلمات زشت مستهجن زبان خود را نگاه دارند تا سخن را واقعی و وزنی باشد .

و نیز باید که رعایت طبقات مردم نیکو بنمایند و نسبت به هر طبقه مناسب اوسخن رانند زیرا که بامر طبقه از مردم نوعی از سخن مناسب و یگانه است که این نوع در طبقه دیگر غریب و یگانه است .

چنانکه مردانرا بشجاعت و سخاوت ستودن نیکو و پسندیده است لیکن زنانرا باین دو صفت یاد نمودن شایسته نیست زیرا که از زنان جن و بخل نیکوتر باشد چنانکه طغرانی گوید .

قَدْ زَادَ طَيْبَ أَحَادِيثِ الْكِرَامِ بِهَا مَا بِالْكَرَامِ مِنْ جُبْنٍ وَمِنْ بَخْلِ
و نیز شایسته است که کلمات اساتید نامدار و بزرگان روزگار را تتبع نمایند تا از نکات و لطایفی که بکار برده اند اقتباس کرده و در موقع حاجت بکار برند .

و چون بدین مقام رسیدیم بخاطر آمد کلماتیکه دیوانه عاقل بهلول کامل در مجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هرون و حاکم بصره بود فرمود بهتر آنکه این قصه را بر سبیل اختصار نقل کنیم .

وقتی عمرو بن عطاء عدوی که از اولاد عمر بن خطاب بود وارد شد در مجلس محمد بن سلیمان بهلول نیز وارد آن مجلس شد مابین او و بهلول سؤال و جواب بسیاری شد عمرو بن عطاء از شاخی بشاخی میشد تا آنکه پرسید امام تو کیست بهلول گفت (مَنْ سَبَّحَ فِي كَفِّهِ الْحَصِي وَ كَلَّمَهُ الْيَدَيْسُ ادَّعَوِي وَ رَدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ بَيْنَ الْمَلَا أَوْ جَبَّ الرَّسُولُ عَلَيَّ الْخَلْقُ لَهُ الْوَلَا وَ تَكَامَلَتْ فِيهِ النَّحِيرَاتُ وَ تَمَرَّةٌ عَنِ الْخَلَائِقِ الدَّنِيَّاتِ) عدوی گفت وای بر تو مگر هرون الرشید را خلیفه تمیدانی که باینکلمات سخن میرانی بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المؤمنین را از این صفات مذکوره خالی و عاری میدانی و الله بر تو گمان ندارم مگر آنکه دشمن او باشی و خلاف او پنهان داری و خلافت او را اظهار میکنی بخدا سوگند اگر این خبر را بدو برسانند ترا تأدیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان از مضمون این کلام لطافت مشحون بخنده درآمد و با عدوی خطاب کرد و گفت والله که بهلول ترا ضایع و ناچیز گردانید و در ورطه فظیح و شنیع که تو میخواستی او را بیندازی او ترا انداخت، چه خوبست که آدمی خود را دور دارد از آنچه بکار او نیاید و چه قبیح است که خود را آراسته نماید با آنچه زینده آن نیست.

و از کلمات لطیفه بهلول که شایسته است نقل آن در این مقام کلمه ایست که بهرون گفت و قتی که خواهش نصیحت از او نمود و فرمود (هَيْهَ قُصُورِهِمْ وَ هَيْهَ قُبُورِهِمْ) (۱)

(۱) ناصر خسرو این معنی را بنظم آورده

ناصر خسرو براهی میگذاشت
دید قبرستان و مبرز رو برو
نعمت دنیا و نعمت خواره بین

مست و لایعقل نه چون میخوارگان
بانگ برزدگفت کای نظارگان
ایش نعمت ایش نعمت خوارگان

و لطافت دارای چه اندازه و جاز تست که اگر شرح دهی مجلدی بزرگ خواهد شد و دارای بقدروثاقت که پندی از این محکمت تصور نتوان نمود گویا رشته بگردن جانها انداخته بسمت آخرت میکشاند و دلها را از دنیا سرد نموده بجانب عقبی بر میگردداند کاش عقلای زمان پند این دیوانه را بکار می بستند تا از مکاره دنیا و آخرت میروستند .

قد کرم چون در فراهم ساختن این تالیف دوست فقید مرحوم خلد مقام علامه نجریر آقا شیخ آقا بزرگ ساوجی که از عنفوان جوانی تا اوان کهولت و پیری در کشف هر معضله و حل هر مسئله در طی مفاوضات و خلال مباحثات و مذاکرات همواره یار و مددکار این بیچاره بود و بالخصوص در تحریر و تنظیم این رساله از کمک و همراهی در بیخ نمیفرمود لازم دانست محض ادای حق آن عزیز ختام این نامه را بیاد آن طائر عرش آشیان مشکین سازم و از کرم ناظرین تمنا کنم که چون بنام آن مرحوم رسند این بنده را نیز بطفیل وی بدعای خیر یاد فرمایند .

تذکره
نجریر

فهرست مندرجات فن اول (معانی) از کتاب هنجار گفتار

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	فصل ششم - تقسیم طرفین اسناد		اموریکه باید در تالیف و تصنیف
۳۱	بحقیقت لغویه و مجاز لغوی	۲	کتاب ملحوظ شود
۳۲	باب دوم - در احوال مستدالیه	۴	مقدمه در بیان معنی فصاحت و بلاغت
۳۳	موارد حذف مستدالیه	»	فصل اول - تقسیم فصاحت و بلاغت ،
	موارد ذکر مستدالیه ، تعریف	»	تعریف فصاحت و غرابت
۳۴	یاضمار مستدالیه	۵	تنافر حروف ، مخالفت قیاس
۳۵	تعریف مستدالیه بعلمیت	۶	فصاحت کلام ، تنافر کلمات ، ضعف تالیف
۳۶	« « بموصولیت	۷	تمقید لفظی ، تعقید معنوی
۳۸	تعریف مستدالیه با اشاره	۸	تکرار ، تباهم ، اضافات ، فصاحت متکلم ،
۴۰	تعریف مستدالیه بالف و لام	۹	بلاغت کلام
۴۱	تعریف مستدالیه یا ضافه		بلاغت متکلم فصل دوم - اموریکه
۴۲	تنکیر مستدالیه		احتراز از ان لازم است ، (۱) زیادت
۴۳	توصیف مستدالیه	۹	حروف
۴۴	تأکید مستدالیه		(۲) زیادت کلمه ، (۳) نقصان حروف
۴۵	ابدال مستدالیه		(۴) حذف کلمه ، (۵) از احواف ،
۴۶	عطف بیان مستدالیه	۱۱	(۶) خطای لفظی
۴۷	عطف بحروف مستدالیه	۱۲	(۷) خطای معنوی
۵۱	توسیط ضمیر فصل میان مستد و مستدالیه	۱۴	(۸) ترکیبات نایسند
۵۲	تقدیم مستدالیه بر مستد		فصل سوم - احترام از مضامینی
۵۶	تاخیر مستدالیه از مستد	۱۶	که موجب طعن میباشد
۵۷	وضع ضمیر در موضع اسم ظاهر ، وضع ظاهر در موضع ضمیر	۱۸	فصل چهارم - وظایف منشی کتاب (فن اول علم معانی)
۶۰	وضع ضمیر در موضع ضمیر		باب اول - در احوال اسناد خبری
۶۲	التفات در کلام	۲۰	فصل اول - در حالات مخاطب
۶۳	تلفی مخاطب بغیر ما بترقب		فصل دوم - تقسیم اسناد بحقیقت
۶۵	تعبیر از مستقبل بلغظ ماضی	۲۴	و مجاز
۶۶	قلب در کلام		فصل سوم - عدول از حقیقت بمجاز
۶۷	باب سوم - در احوال مستد ، حذف مستد	۲۸	فصل چهارم - شناختن اسناد مجازی
	ذکر مستد ، تعقید مستد بمنعقات و		فصل پنجم - در احتیاج مجاز
۶۹	بحروف شرط	۳۰	اسنادی ؛ قرینه

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
عطف جمله خبریه بر خبریه	۱۲۰	ترك تقييد، تخصيص، ترك تخصيص	۷۷
جامع بين شينين	۱۲۲	فعل آوردن مستند	۷۸
خاتمه در احوال حال	۱۲۲	جمله بودن مستند	۸۰
باب هشتم - در ايجاز اطناب مساوات	۱۲۶	تريف مستند	۸۱
ايجاز قصر	۱۲۷	تكثير مستند، تاخير مستند، تقديم مستند	۸۳
ايجاز حذف و وجوه آن	۱۲۹	باب چهارم - در احوال متعلقات فعل	۸۵
وجوه اطناب	۱۳۱	حذف مفعول	۸۷
ابضاح	۱۳۳	تقديم مفعول بر فعل	۸۸
ايفال	۱۳۴	مبحث دوم - احوال متعلقات	
تذليل	۱۳۵	بعضى با بعضى	۸۹
تكميل	۱۳۶	باب پنجم - احوال قصر	۹۰
تتميم، ذكر الخاص بعد العام، تكرير	۱۳۷	طرق قصر	۹۳
اعتراض	۱۳۸	باب ششم - احوال انشاء	۹۸
خاتمه در ذكر وجوه بلاغت	۱۴۰	باب هفتم - احوال فصل و وصل	۱۱۳

فهرست مندرجات فن دوم (بيان) از كتاب هنجار گفتار

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
تقسيم دوم باعتبار وحدت و تعدد	۱۷۰	مقدمه در بيان چگونگى استعمال	
تقسيم سوم باعتبار وجه شبه	۱۷۲	الفاظ و اقسام آن	۱۴۲
تقسيم چهارم باعتبار قوت و ضعف		مبحث اول - در تشبيه، بحث اول	
در ميانه	۱۷۸	طرفين تشبيه، مبصرات	۱۴۴
تشبيه مغالطه، مبحث دوم در استعاره	۱۷۹	هسووات	۱۴۵
مبحث اول استعاره مصرحه	۱۸۰	مشمومات، مذودات	۱۴۶
وجه فرق استعاره از كذب	۱۸۲	ملموسات، مدركات خيالى	۱۴۷
تقسيم استعاره	۱۸۳	مبحث دوم در وجه شبه و اقسام آن	۱۴۹
مبحث دوم استعاره مكنيه	۱۹۴	مبحث سوم در غرض از تشبيه	۱۵۹
مبحث سوم در مجاز مرسل	۱۹۶	مبحث چهارم در ادات تشبيه	۱۶۵
مبحث چهارم در كنايه	۱۹۹	مبحث پنجم در تقسيمات تشبيه	
خاتمه در اينكه استعاره ابغ از تشبيه		تقسيم اول تشبيه باعتبار طرفين	۱۶۷
است	۲۰۴		

فهرست مندرجات فن سوم (بدیع) از کتاب هنجار گفتار

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۶۷	موضوع یوقلمون	۲۲۷	باب الالف ابهام تضاد
۲۲۰	تفریق	۲۳۳	ابهام تناسب
۲۳۲	تدبیح	۲۳۷	الابهام
۲۳۴	توریه	۲۴۰	ارصاد
۲۳۸	توجیه	۲۴۱	اطراد
۲۳۹	تجاهل عارف	۲۴۲	استطراد
۲۴۱	توشیح	۲۴۳	استنباع
۲۴۹	تقسیم	۲۴۴	ادعاج - استخدام
۲۵۴	تفریح	۲۴۶	افتنان
۲۵۵	تجرید	۲۵۱	اغراق
۲۵۶	تعبد	۲۶۲	اشاره
۲۵۷	تردید ، تطریر	۲۶۷	انساع
۲۵۸	تسلیم ، تکلیب	۲۷۰	اضراب - اعتراض
۲۵۹	تلمیح	۲۷۱	الاتفاق
۲۶۲	تعجب	۲۷۲	الاشتقاق
۲۷۵	تاکید المدح بما یشبه الذم ، تاکید الذم بما یشبه المدح	۲۷۳	الاكتفاء
۲۹۱	تحلیل ، تعویض ، تقلیب	۲۷۴	استثناء
۲۹۲	تشجیر معنوی ، تعقیب	۲۷۶	ارسال المثل
۲۹۶	تطبیق ، تذنیب	۲۸۸	ابهام عکس
۳۰۳	ترصیع ، تعویف	۲۸۹	ابهام توکید ، ابهام توالد ضدین
۳۰۵	تسمیط	۲۹۰	ابهام تشابه
۳۲۵	تضمین	۲۹۷	اعاده ، انعطاف
۳۱۹	باب الجیم جمع	۲۹۸	اخیار
۳۲۱	جمع و تفریق ، جمع و تقسیم	۲۹۹	اقتصار
۳۲۳	جمع و تفریق و تقسیم	۳۰۸	انسجام
۳۱۴	جناس ، جناس تام	۳۳۴	اقتباس
۳۱۶	جناس محرف	۳۲۶	الغاز
		باب الباء	
		۲۹۴	براءت استهلال

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	باب الهمین	۳۱۶	جناس زاید و ناقص
۲۶۱	عنوان	۳۱۸	جناس مضارع و لاحق
۲۸۶	العکس	۳۱۹	جناس قلب
	باب الغین	۳۲۰	جناس مزدوج
۲۵۱	غلو	۳۲۱	جناس لفظی
	باب القاف		باب الحاء
۲۶۴	قسم	۲۰۶	حسن الابتداء
۲۷۱	القول بالموجب	۲۰۹	حسن التخصیص
	باب الکافی	۲۱۰	حسن الطلب
۲۷۹	الكلام الجامع	۲۱۲	حسن المقطع
	باب اللام		حسن التسق و تنسیق الصفات ، حسن
۲۴۷	لف و نشر	۲۱۵	البیان
	باب الهمیم	۲۱۶	حسن التعلیل
۲۲۸	مقابله	۲۶۶	حصص الکافی فی الجزء
۲۲۹	مراعات المظیر	۲۶۸	حسن اختراع
۳۵۰	مخالفة	۳۳۱	حذف
۲۸۲	مذهب کلامی	۳۳۲	(باب الحاء) ، خطبة مؤنفة
۲۸۳	مذهب فقهی		باب الذال
۲۸۴	مراجعه ، هز اوجه	۲۴۵	ذوالمعنیین
۲۸۵	المناسبة ، المشاکلة		باب الراء
۳۱۳	مستزاد	۲۶۴	رجوع
۳۳۰	ملامعات	۳۰۰	رهز
	باب النون	۳۲۲	رد العجز علی الصدر
۲۹۹	نداء		باب الطاء
	باب الهاء	۲۲۴	طباق حقیقی
۳۷۶	الهزل الذي يواد به الجسد	۲۲۵	طباق محازی

از تحمل زحمات آقای سید احمد کنانی زنجانی که یکی از دانشجویان مبرز و دانشکده معقول و معقول است در استنساخ اصل کتاب و مقابله آن و تنظیم فهرست منسکرم و از خداوند متعال تأیید و موفقیت ایشان را خواستارم .

جدول خطا و صواب فن اول (معانی) از کتاب هنجار کفتار

خطا	صواب	خطا	صواب	خطا	صواب
فَلَوْ - فُلُو	ولو - فُلُو	۱۲	۷۴	التَّغْدِيمَا	التَّغْدِيمَا
حَمْدَ	حَمْدُ	۱۲	۷۴	فصاحت کلمه عبارتست	فصاحت عبارتست
بَا	بِر	۴	۷۵	بافصاحت کلمات آن	بافصاحت آن
يَعْبُدُ	يَعْبُدُهُ	۱۲	۷۵	أَحْسَنُ	أَحْسَنُ
اَعْتَابُ	عَتَابُ	۱	۷۶	شاعر کی	شاعر کی
صَائِحُ	صَائِحٌ	۹	۷۶	شُقْنِي	نَسْقِنِي
مَسْنَدُ	مَسْنَدَالِيهِ	۳	۷۷	سُكَّرَهُ	شَكَرَ
فَيَنْتَقِمُ	فَيَنْتَقِمُ	۴	۷۹	يَأْتِنِي	لِيَأْتِنِي
بِخِلَافِ قَوْلِ شَاعِرٍ	قَوْلِ شَاعِرٍ	۷	۸۶	مثل اظهار کمال	مثل کمال
سَاعَةٌ	سَاعَةٌ	۹	۸۶	و کمال	در کمال
نَسِيحٌ	نَسِيحٌ	۱۶	۹۲	فَاعْطَاهُ	فَاعْطَاهُ
و جودت	و جودت	۲	۹۴	ذو شجون	و شجون
أَبْلَغُ	أَبْلَغُ	۷	۱۰۰	يُضْرَبُ	يَضْرَبُ
زاید است	و الارضی	۷	۱۰۰	الْكَبِيرُ	الْكَبِيرُ
خَوَامُ	مُحَافِظُ	۱۸	۱۰۳	مَسَائِلُ	مَسَائِلُ
يَتَنَمَّوْنَ	يَتَقَنَّمُونَ	۶	۱۰۵	حُرٌّ	حُرٌّ
گشت	گشت	۳	۱۱۱	ضَمِنُ	ضَمِنُ
جون	چوی	۲۱	۱۱۶	اَعْجَبْنِي	اَعْجَبْنِي
نیمی	نیمی	۲۰	۱۲۴	نَمِيكَدُ	نَمِيكَدُ
الْقَرِيْبَةُ	الْقَرِيْبَةُ	۱۲	۱۳۰	جَمَادٍ	جَمَادٍ
بَا	بَا	۱۶	۱۳۰	اِذَا	اِذَا
الْمُخْطِمْ	الْمُخْطِمْ	۲۱	۱۳۱	رِيْحَابُ	رِيْحَابُ
قَدَدَتِ	قَدَدَتِ	۱۰	۱۳۲	تَخْشِي	تَخْشِي
جانب	جانت	۱۴	۱۳۲	دَرِهَمًا	دَرِهَمًا
حلم	علم	۲	۱۳۵	مَهْمِيهِ	مَهْمِيهِ
کار	کار	۲۲	۱۳۵	سَيِّئَةٌ - يَنْقُصُونَ	سَيِّئَةٌ - يَنْقُصُونَ

جدول خطا و صواب راجع بفن دوم (بیان) هنجار گفتار

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۴۸	۱۱	شیع	شیع	۱۸۳	۱	برخواستن	برخواستن
۱۶۰	۱۴	آقدام	آقدام	۱۸۹	۸	بغذاب	بغذاب
۱۶۰	۲۲	بمحوسه	بمحوسه	۱۹۱	۱۵	سلکتهها	سلکتهها
۱۶۹	۴	بیقایده بر	بیقایده بر	۱۹۱	۱۶	فمطشها	فمطشها
۱۶۹	۱۴	شیر	شیر	۱۹۱	۱۷	کتهها	کتهها
۱۷۰	۱۵	الغائب	الغائب	۱۹۸	۹	مجلس	مجلس
۱۷۹	۹	نماید	نماید	۱۹۸	۱۲	کشیده	کشیده

جدول خطا و صواب راجع بفن سوم (بدیع) هنجار گفتار

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۰۶	۱۶	دقیق	رَبِیق	۲۸۵	۹	موضوعه ، مصهونه	موضوعه ، مصهونه
۲۰۶	۳۱	آن	إِن	۲۸۸	۸	مانند	مانند
۲۱۴	۱۳	محبوب	محبوب	۲۸۹	۳	آجینه	آجینه
۲۱۶	۵	خوآنخواره	خوآنخواره	۲۹۲	۳	یوم	یوم
۲۲۶	۵	حلیقوا	حلیقوا	۳۰۳	۱۰	بزواجر لفظه	بزواجر لفظه
۲۲۶	۶	فگانما رزقوا	فگانما رزقوا	۳۰۷	۱۰	تسبیط	تسبیط
۲۲۷	۱۴	این	لین	۳۰۹	۲۰	کشیده	کشیده
۲۲۷	۱۵	احرامست و	احرامست که مند اخرامست و	۳۱۶	۲۲	ر	ر
۲۲۸	۱۷	معانی	آن معانی	۳۱۷	۲	اششخت	اششخت
۲۳۰	۱۷	خروش	خروس	۳۲۰	۱۴	نو	در
۲۴۱	۳	بعده ، قرئت	بعده ، قرئت	۳۲۲	۱۶	سخبان	سخبان
۲۵۷	۳	گرد	کرد	۳۲۴	۳	سیبر	سیبر
۲۵۹	۵	ممکن	عکس	۳۲۷	۶	پهش	پهش
۲۶۰	۱۸	بصهك	بصهك	۳۳۲	۹	جوئیم	جوئیم
۲۶۲	۸	هم	هم	۳۳۳	۱	بر بویته	بر بویته
۲۶۴	۳۱	تعظم	تعظیم	۳۳۳	۲	مغیره	مغیره
۲۶۵	۹	قد	لا	۳۳۳	۱۳	یعرفه	یعرفه
۲۶۶	۱۵	هدیه	هدیه	۳۳۵	۴	متصدد	متصدد
۲۶۸	۱	واحتکم	واحتکم	۳۳۶	۳	عنه ، چیده	عنه ، چیده
۲۷۱	۱۲	دیگر را	دیگری را	۳۳۷	۳	مکر مون	مکر مون